

شاهر بودن بزرگ و کوچک نداد، صوفی نه ساله با لویی
از آگون هفتاد ساله فرقی ندارد؛ افزون بر این ها، لویی آراگون،
کوشیده است تا بتواند در هشتاد سالگی، مانند صوفی سادات
مصطفوی کاشانی، نه ساله باشد؛ همچنان که پابلو پیکاسو
گفته بود سراسر عمرم، تجربه کردم تا بتوانم همانند یک کودک
نقاشی کنم. به بیان دیگر، ما می‌گوییم هنرمند کسی است که
هرگز بزرگ نشود و گذر زمان، کودکی را از او نگیرد و همانند
کودک در برابر جهان، ذوق زده شود و همه چیز برای او نامنتظر
باشد.
اصولاً هنر نمودی کودکانه است. با نگاهی گذرا به

نقاشی های هنرمندان بزرگ جهان مثلاً مونچ نقاش نروژی و
کش دار بودن رنگ ها و خطوط، نوعی به هم پیوستگی در میان
همه چیز احساس می شود. من هنگامی که تابلوی فریاد او را
می بینم بی اختیار به یاد روزهای کودکیم می افتم. در آن هنگام
که ده ساله بودم و تنها با پدرم در ایرانشهر زندگی می کردم. در
مدرسه هیچ کس با من آشنا نبود، بازی های آنان با من فرق
داشت و به راحتی هنگامی که از خیابان می گذشتم صدای فریاد
خودم را از تنهایی می شنیدم... همچنین آمیختگی های تصاویر
در نقاشی های رنه مگریت، نقاش مشهور معاصر بلژیک،
همیشه نوعی ابهام کودکانه را القا می کند که تعبیر آنها بسیار

● دکتر عبدالحسین فزاد

تالک

دشوار است. تابلوی مشهور او، زمان میخکوب شده (قطار از داخل دیوار)، احساس سکون و سکوت پرهیاهوی عکس دائمی را که به سربازی رفته بود و روی ناقصه اتاق پذیرایی مادر بزرگ قرار داشت، به من القامی کند. گویی این قاب عکس همه چیز را در خود میخکوب کرده است.

یکی از دل انگیزترین تصویرهای شعری، سفر منوچهری دامغانی شاعر خوب ایرانی با قطره باران، در طبیعت است. به بیان دیگر سفری کودکانه و پر رمز و راز و وهم آلود:

آن قطره باران بین از ابر چکیده
گشته سر هر برگ از آن قطره گهربار

آویخته چون ریشه دستار چه سبز
سیمین گرهی بر سر هر ریشه دستار
و آن قطره باران که چکد از بر لاله
گردد طرف لاله از آن باران به نگار
پنداری تب خاله خردک بدمیده است
برگرد عقیق دو لب دلبر عیار
و آن قطره باران که برافتد به گل سرخ
چون اشک عروسی است بر افتاده به رخسار
و آن قطره باران که برافتد به گل زرد
گویی که چکیده است مل زرد به دینار...

عربی زری

نگاهی به:
شاعر قاصدکها
سروده:

صوفی سادات مصطفوی کاشانی
انتشارات بهجت ۱۳۷۷

فقط حرف می زنند
 خنده ها مثل تخم مرغ شکسته
 صدای بد می دهد
 لباس تازه من ناراحت است

(ص ۱۴)

صوفی شاعر بودن خود را (در آن معنایی که گفته شد) در
 جای جای اشعارش تأیید می کند و از این که بزرگ می شود
 ناراحت است، نه برای خودش بلکه برای دوستانش، تأسف
 می خورد؛ زیرا این آنان هستند که کودکی خود را به سویی
 پرتاب می کنند تا چیز دیگری که فاقد رنگ و بوی کودکی
 است، جانشین آن سازند، در حالی که شاعر ما این گونه
 نیست:

حیف!

داریم بزرگ می شویم
 و همکلاسی های من که قبل از جشن عبادت
 فقط بیست های نقاشی و دیکته را به هم پز می دادند
 حالا فقط از مبل های تازه و خانه های بزرگشان
 حرف می زنند
 و زنگ تفریح
 به جای خندیدن و دنبال هم دویدن
 با صدای نازکی از هم می پرسند:
 شوی ۷۷ را دیده ای؟

این وسط من و ابرهای آسمان
 برای باریدن به هم تعارف می کنیم
 انگار نه انگار زنگ خورده
 و دیگر هیچ کس توی حیاط نمانده

(ص ۸۲)

از این روست که شعر همواره در منطقه نامتظر قرار دارد.
 صوفی وقتی می بیند که همکلاسی هایش بزرگ می شوند و
 عوامل و عناصر زائد بر کودکی (مبل و خانه ...) را در مد نظر
 دارند می گوید:

می ترسم
 حس کنم
 خدا هیچکس را نیافریده، جز من
 و من در همه دنیا تنها هستم

(ص ۵۸)

این ادراک حسی خاص صوفی، بدان جهت است که چهره
 جهان پیرامون ما برابر با فرهنگ و منش هر کس متفاوت است؛
 از این رو درمی یابیم که هیچکس چونان ما جهان را حس
 نمی کند؛ که به دنبال آن، احساس تنهایی لذیذی ادراک
 می کنیم:

هر کجا هستم باشم
 آسمان مال من است
 پنجره، فکر، هوا، عشق، زمین مال من است.

به بیان دیگر شاعر، کودک بزرگ و بزرگ کودک، است،
 یعنی در عین کودکی، محیط بر جهان پیرامون خویش است و بر
 همه چیز غلبه دارد. نیز در کمال بزرگی و سالداری، تلواسه ای
 کودکانه در او موج می زند که نمی تواند او را از جهان صداها،
 رنگ ها، بوها، اشک ها و خنده های کودکانه دور کند.

ببینیم صوفی، در حالی که پنج شش ساله است، چقدر
 بزرگ است:

شاید یک روز
 من یک دوست پیدا کنم
 که از شعر هم مهربان تر باشد
 و برای دیدنم گل بیاورد
 نه شیرینی و اسباب بازی
 و لوازم التحریر

(ص ۶۶)



صوفی، به کسانی که او را تنها، کودک می انگارند، می تازد
 و هدیه های آنان را که فقط به یک بعد شخصیت او توجه دارند،
 قلباً نمی پذیرد. به گمان من، او در این پاره شعر، زنی کامل
 است که معنای عشق را به بیان کنایه القا می کند. به بیان دیگر
 در درون او همان زن کامل همزمان و همخانه با کودک زندگی
 می کند که عشق را عمیقاً می شناسد.

در جای دیگر صوفی، از مجلس مهمانی منتهی می شود، نه
 بدان جهت که کودک است، بلکه به جهت بیهوده و بی محتوا
 بودن مجلس است که فریاد برمی آورد
 اتاق شلوغ است
 چرخ خیاطی چقدر خسته است
 مهمان ها اصلاً نفس نمی کشند

(هشت کتاب سپهری ۲۹۱)

و صوفی شاعر، آنچنان خود را مالک همه چیز می داند که حتی بر آنست خدا را از تنهایی درآورد:

من به کلمه ها جان می دهم
از جان خودم
و بعد از من
شعرهای من زندگی می کنند
به جای من ...
خودم برمی گردم آسمان
پیش ستاره ها و فرشته ها
و دیگر خدا را تنها نمی گذارم

(ص ۸۸)

پر می زخم
تا آسمان

و به خودم می رسم

گم کرده بودم ماهم را
آسمانم را
و خودم را
که کبوتری بودم با بال های آبی

(ص ۸۳)

سریان صوفی در همه جهان و عناصر و اشیا و مفاهیم آن، از ویژگی های عمده اشعار اوست که به نوصی وحدت وجود با همه چیز منتهی می گردد:

آینه
همه را شبیه خودشان نشان می دهد
مرا شبیه درخت لخت توی حیاط
چون باد آمد و همه برگ ها را با خود برد

(ص ۳۱)

صوفی شاعری است که دستمایه او فقط عشق است. این عشق از پاکسی و آشوب کودکی او و محیط دیگرگونه خانوادگی اش، جان گرفته است. شاید بگوییم که پدر صوفی مانند همه پدرهاست؛ اما ظاهراً چنین نیست و پدر صوفی پدر است و یک چیز دیگر:

صدای پدرم
آبی است
انگار فرشته ای است که
از آسمان آمده است
از هوا آمده است
که می پیچد ...

صوفی مال توست
رشید! (نام پدر صوفی)
تو پروانه دانایی هستی

رشید!

می دانی چرا شب ها خوب هست
چون تو می آیی.

خدا
هیچکس را ندارد
غیر از بابای من

(ص ۲۸)

«صوفی سادات مصطفوی کاشانی ده ساله است، کلمات خسته از گوش ناشنوای آدم بزرگ ها، برای گفتن جدی ترین حرف هایشان به دل کوچک او پناه آورده اند ...»

مجموعه شعر شاعر قاصدك ها، سروده این شاعر نازنین است که میان پنج سالگی و ده سالگی سروده است. او جایزه های زیادی برده است و در تلویزیون و مجلات زندگی او را نشان داده اند اما هیچ چیز بهتر از این دفتر شعر نمی تواند ما را با زرفاهای روان بی آلیش شاعری که فقط کودک است و شاعر است، آشنا سازد.

برخی از پاره های اشعار صوفی:

فرشته
در آسمان
پر خدا زد

همه خوب رختی اند:

پیراهن های آویزان
گردنبندها ...
گوشواره ها ...
شلوارها ...
کمربندها ...

باباجان

تو فرشته ای
بال هایت را کی کنده؟

آینه

همه را شبیه خودشان نشان می دهد
مرا شبیه درخت لخت توی حیاط

آن ها که خیره می شوند
به جایی که هیچ جا نیست
کجا را می بینند؟

و آخرین کلام این که صوفی ما می گوید:
دل من کوچک است
اما خانه خداست.